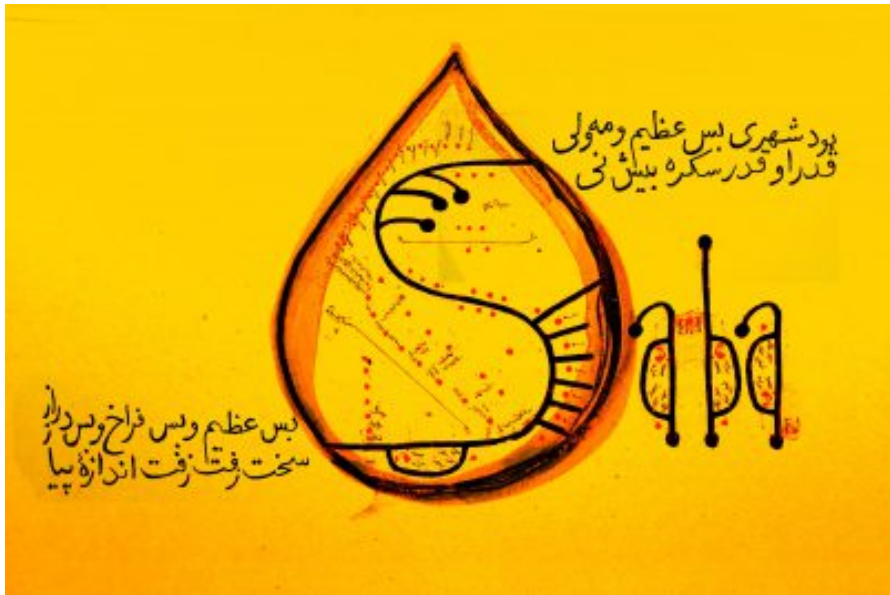
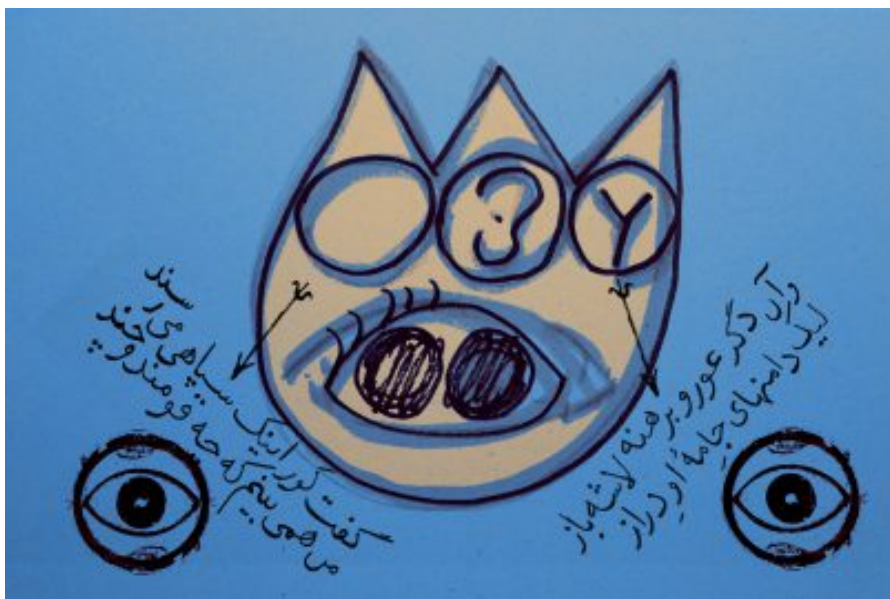


احق‌های شهر سبا



حضرت مثنوی کتابی است مشکل‌تر از مشکل
و آسان‌تر از آسان، آن بر عاقل و این بر نادان







گفت کر آری شنودم با بگیشان
که چه می نویزند پیدا و نهان

آن برهنه گفت ترسان زین صمغ
که بپزند از درازی دامغ



کورگفت اینک به نزدیک آمدند خیر بگریزم پیش از زخم و بند



گر هم کور بود که آری مشغله می شود نزدیکتر باران هله



آن برهنا گشت آوه دامم ار طمع برند و من ناامم

شهر را هشتند ز بیرو امید در هزیمت در دهی اند





آهنگها را هرگز نمی‌شناسم
در کشیدگی نه طبعی در همچنان
با چنین کبزی و هفت اندام
از شکاف در پرده بخت است



بدم آمد فضا اهل سبالا کر دم احمق میباشان شد و بال آن سیاه ماند به شهر بس کلان را در فضا به بنویز از کوزکنان کوزکنان انصافاً می آوردند از درج در انصافشان بس سر و پندار هرفرا گویند در انصافها کج می جو در همه درونها بود شهری بس عظم و مه ول افر لو نفر سکره پیش ل ا بس عظم و بس فراخ و بس دراز ا سخت زفت زفت لغاتاً یاز مردم ده شهر جمیع لغویا ایک جمله سه بن انستیمورا انستور و طلق و شیار ایک آن جمله سه عظم به خصوصاً جان ناکرده به جانان باعقل اگر هزارانست باشد نم بن آن یکی بس نور بین و دیده کورا از سلیمان کور و دیده پای میروا و آن دگر بس بیزگوش و سخت کرا کج و در وی نیست یک جو سنگ زرا و آن دگر عور و برجه لاندماز ایک نامهای جمله لو دوزا گت کور ایک سیاه می رسند از من می ریم که چه فرسند و چندا گت کرا آری ندیوم بانگشان که چه می گویند پندار همان آن برجه گت رسان زین ممتا که بود از فرازی دلم کور گت ایک به نزدیک آستند عور بگردم پیش از زخم و بد ا کز می گوید که آری سلفه می شود تردیکو باران هلا آن برجه گت تبه دلم از طلع برد و من قائم ا شهر را هشتاد و بیرون آستند در هزیت در دمی افر شند ا افر آن نه مرغ فریه یافتد ایک ذرا گوشت بر وی نه زند مرغ مرده خشک و زخم کلاخ استخوانها را گشته چون باخ ازان می خوردند چون از صید شیرا هر یکی از خوردنش چون پیل سورا هر سه زان خوردند و بس فریه شند ا چون سه پیل بس بزرگ و سه شند ا آقیان کر فریس هر یک سوان در نگیندی ز رفتی در هلا ا با چنین گویی و همت اندام رفت از شکاف در برون جسد و رفت ...



Wehr unter: www.ifagverlag.de/Ranis-Projekt